

تعمیق بحران سرمایه داری، تشدید منازعه طبقاتی و تشکیل نظام بدیل

محمد مالجو

متن سخنرانی محمد مالجو در میزگرد تحلیل اجتماعی- اقتصادی جنبش اشغال وال استریت

دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران

هفتم آذر ۱۳۹۰

از زمانی که جنبش اشغال وال استریت شروع شد، سه مضمون بیش از پیش شنیده می شود:

تعمیق بحران سرمایه داری، تشدید منازعه طبقاتی و تشکیل نظام بدیل.

با اتکا بر این یا آن تبیین، به درستی گفته می شود که نظام سرمایه به بحرانی عمیق فرو رفته است. هم چنین با استفاده از شعار بسیار ساده ای که جنبش وال استریت باب کرد، از رویارویی ۹۹ درصدی ها، در برابر یک درصدی ها، به منزله تشدید منازعه طبقاتی دم زده می شود. نهایتاً در این اثنا نیز، تکیه کلام خیلی ها امکان پذیر بودن جهانی دیگر است، نظام بدیل برای سرمایه داری.

مارکسیسم ارتدکس در زمینه گذار از سرمایه داری به کمونیسم، درباره همین سه مضمون اتفاقاً سه ادعا داشت. در مورد مضمون اول، یعنی تعمیق بحران نظام سرمایه، مارکسیسم ارتدکس از این گرایش می گفت که سرمایه داری الزاماً بدهای نابودی خودش را می افشاند، یعنی رقابت میان سرمایه داران منفرد، به مهارت زدایی و نوآوری تکنولوژیک و از این رو، اخراج کارگران و رشد ارتش ذخیره بیکاران و کاهش دستمزدها و نهایتاً حرکت به سوی بحران های اضافه تولید از سویی و نرخ نزولی سود از دیگر سو، می انجامد. در مورد مضمون دوم، یعنی تشدید منازعه طبقاتی، ادعای مارکسیسم ارتدکس از این قرار بود که به موازات تعمیق بحران ها، تجمع ثروت در یک قطب جامعه و تجمع فقر در قطبی دیگر به وقوع می پیوندد و دو قطبی شدن جامعه، به تشدید تضادهای طبقاتی می انجامد: ابتدا در منازعات پراکنده بر ضد سرمایه داران منفرد، سپس در ائتلاف های اتحادیه های کارگری در کارخانه ها، سرانجام نیز در سطح سیاست ملی با تأسیس حزب کارگران. نهایتاً در مورد مضمون سوم، یعنی تشکیل نظام بدیل نیز، مارکسیسم ارتدکس مدعی بود شرایط مادی کمونیسم، در زهدان سرمایه داری زاده می شود و تحقق نظم کمونیستی، فقط اقدام نهایی برای تسخیر قدرت دولتی را می طلبد. کم نبوده اند مارکسیست هایی که این واقعیت سرسخت را تبیین کردند که چرا این سه فرایند، یا به وقوع نپیوستند یا دست کم، با هم مصادف نشدند. با صعود به چند قله از قله رفیع اندیشه مارکسیستی، از آغاز سده بیستم تا کنون، در اینجا می کوشم مناسبات متقابل میان سه مضمون بحران سرمایه داری و منازعه طبقاتی و نظام بدیل را استخراج کنم تا مبنایی برای ارزیابی انتقادی نقاط قوت و ضعف جنبش اشغال وال استریت، فراهم کرده باشم.

لنین درباره مضمون اول، یعنی تعمیق بحران سرمایه داری، به بحران نهایی نظام سرمایه، اصولاً باور نداشت. معتقد بود سرمایه داری رقابتی در آستانه سده بیستم، به سرمایه داری انحصاری جای سپرده است و خود را به شکل امپریالیسم تحت تسلط سرمایه مالی به طرز ناموزون در سراسر جهان بسط داده است. آن چه موجب وقوع بحران می شود، سرمایه مازاد است، اما سرمایه داری در مرحله امپریالیسم می کوشد همین سرمایه مازاد را به کشورهای عقب مانده صادر کند. نظام سرمایه به مدد سیاست امپریالیستی از بحران می گریزد. دیگر هیچ قوانین ثابتی در بین نیست که فاجعه نهایی سرمایه داری را رقم بزند. این نتیجه گیری را مارکسیست های امروزی، به شکل روشن تر و مدون تر بازگو کرده اند. اگر بحران سرمایه داری از مازاد سرمایه یا مصرف ناکافی نشأت می گیرد، نظام سرمایه می تواند از راه هایی بسیار متنوع، با تعمیق حاکمیت منطق سرمایه در جغرافیاهای گوناگون، از عهده حل چنین مشکلی برآید. کالایی سازی هرچه بیشتر حیات اجتماعی جوامع گوناگون در جغرافیاهای گوناگون، در حقیقت هم خلق فرصت های سود آور

برای سرمایه گذاری سرمایه مازاد است و هم ایجاد تقاضای مؤثر برای رفع مصرف ناکافی. دیوید هاروی با وارد کردن بیش از پیش عنصر جغرافیا به فرایند انباشت سرمایه، همین نتیجه را اخذ می کند. نظام سرمایه جهانی فقط هنگامی منطقی به مرزهای نهایی خود می رسد که همه چیز به معنای دقیق کلمه به کالا بدل شده باشد. نظام سرمایه به این معنا هنوز به مرزهای نهایی خود نرسیده است و منطقی می تواند از عمیق ترین بحران ها سربلند بیرون آید. در عین حال، هر بحرانی هر چقدر هم که سطحی باشد، منطقی می تواند بحران نهایی نظام سرمایه باشد. نکته این است: عمق بحران نیست که عامل تعیین کننده بقا یا نابودی نظام سرمایه است. عامل تعیین کننده بقا یا امحای نظام سرمایه را باید در مضمون دوم جست: در تشدید منازعه طبقاتی. اگر نظام سرمایه تاکنون توانسته است از همه بحران ها به سلامت عبور کند، علت را نه در قوت سرمایه داری، بلکه باید در ضعف منازعه طبقاتی جست.

چرا منازعه طبقاتی در حدی که مارکسیسم ارتدکس در نظر داشت، شکل نگرفت؟ رُزا لوکزامبورگ که اعتقاد داشت بحران سرمایه داری فرا رسیده است، مشکل را در سیاست های رفرمیستی سوسیال دموکرات ها می دید و بر سیاست انقلابی تری اصرار می ورزید. برنشتاین معتقد بود منازعه طبقاتی اصلاً تشدید نمی شود، چون ساختار طبقاتی به وضعیتی دوقطبی بدل نشده، بلکه با ظهور طبقه متوسط، هرچه مبهم تر شده است. لنین بر این باور بود که منازعه طبقاتی، به طرز خود به خود تشدید نمی شود، زیرا امپریالیسم، نوعی اشرافیت کارگری در کلان شهرها پدید آورده است، یعنی در جایی که کارگران و سرمایه داران، در استثمار مستعمره ها نفع مشترکی دارند. لوکاخ علت را در شیء وارگی می جست که آگاهی کاذب را در کارگران سبب می شود، چندان که در نمی یابند نفع جمعی شان در کمونیسم است و از این رو، موقتا به طور ذهنی از درک عینی رسالت تاریخی شان بازداشته می شوند. مکتب فرانکفورت به تاسی از لوکاخ معتقد بود عقلانیت ابزاری، اصولاً ذهنیت انقلابی را نفی می کند، ولو اینکه انقلاب به طرز عینی، هرچه امکان پذیرتر و حتی ضروری تر شود. گرامشی برای پاسخ به این پرسش کوشید مفهوم هژمونی را بیرواند، یعنی نشان داد که در جامعه مدنی بورژوازی، چگونه معانی و ارزش هایی تولید می شوند که رضایت خودجوش اقشار مختلف جامعه از وضع موجود را به بار می دهند. آلتوسر از نقش ساز و برگ های ایدئولوژیک دولت گفت که پروسه تبعیت استثمار شدگان و استثمار کنندگان از ایدئولوژی غالب را تحقق می بخشند. اما، به قول فوکو، هرچا که قدرت هست، مقاومت هم هست. اگر گرامشی و آلتوسر، نظریه های مجاب کننده ای درباره قدرت سرمایه داری در استفاده از ایدئولوژی و سیاست برای تخفیف منازعه طبقاتی ارائه دادند، اما هیچ کدام اصلاً نظریه قانع کننده ای درباره پروژه ضد هژمونی نداشتند. گویی بر عهده کارل پولانی گذاشته شده بود که پروژه ضد هژمونی را بیرواند. پولانی نشان داد که طبقات و اقشار گوناگون جامعه مدنی، چگونه ضد جنبشی حمایتی را به طرز خودجوش از پایین بر ضد نظام سرمایه راه می اندازند و در مقابل مخاطره های ذاتی نهفته در نظام سرمایه، از خودشان حفاظت می کنند. نکته این است: عمق بحران سرمایه داری نیست که تعیین می کند آیا بحران نهایی نظام سرمایه فرارسیده است یا خیر. عامل تعیین کننده عبارت است از چگونگی توازن قدرت میان پروژه های هژمونیک و ضد هژمونیک. هر چقدر کفه ترازو به نفع پروژه ضد هژمونیک سنگین تر باشد، صرف نظر از عمق و گستره خود بحران، بحران نهایی سرمایه داری نیز محتمل تر است. اما نیروی محرکه تقویت پروژه ضد هژمونیک و تضعیف پروژه هژمونیک را باید در سومین مضمون جست، در پرسش های مربوط به تشکیل نظام بدیل.

بر خلاف پیش بینی مارکسیسم ارتدکس، شرایط مادی تشکیل نظام بدیل تاکنون به طرز خودجوش در زهدان سرمایه داری فراهم نیامده است. اگر چنین شرایطی به طرز خودجوش فراهم نمی شود، پس دو پرسش در این زمینه اهمیت می یابد. پرسش اول درباره چستی نظام بدیل است. بدیل سوسیال دموکرات هایی مثل جوزف استیگلیتز یا پل کروگمان؟ بدیل اینوایرومنتالیست هایی چون جیمز لاولاک؟ بدیل آنارشیست هایی مثل جیمز اسکات یا نوآم چامسکی؟ بدیل اتونومیست هایی مثل آنتونیو نگری یا فلیکس گاتاری یا مایکل هارت؟ بدیل پساتوسعه گرایانی چون آرتورو اسکوبار یا مجید رهنما؟ بدیل سوسیالیست هایی چون دیوید هاروی؟ یا بدیل کمونیست هایی چون مایکل لیبویتز یا مایکل آلبرت؟

کدام بدیل؟ پرسش دوم درباره راه سیاسی مناسب برای دستیابی به نظام بدیل است. آیا، به قراری که برنشتاین می گفت، راه مناسب برای دستیابی به بدیل مثلا سوسیالیستی، از مبارزات پارلمانتاریستی می گذرد؟ یا، به قراری که لنین می گفت، ابتدا باید دولت سرمایه دارانه را تخریب کرد و سپس شکل جدیدی از دولت را ساخت؟ راه سیاسی مناسب برای دستیابی به نظام بدیل کدام است؟ اصلاح یا انقلاب؟ مبارزه پارلمانتاریستی یا مبارزه فرا پارلمانتاریستی؟ نکته اصلی این است: اگر فرا رسیدن بحران نهایی سرمایه داری، نه به عمق بحران، بلکه به قوت منازعه طبقاتی بستگی دارد، نیروی محرکه منازعه طبقاتی نیز از حداقل هایی از اجماع بر سر نوع نظام بدیل و شیوه سیاسی مناسب برای دستیابی به نظام بدیل سرچشمه می گیرد.

جنبش اشغال وال استریت، هم در زمان مناسبی آغاز شده است و هم در مکان مناسبی: در زمانی که نظام سرمایه به عمیق ترین بحران دهه های اخیر فرو رفته است و در مکانی که گرچه علت اصلی بحران نیست، اما سرچشمه اولین نشانه های بحران جاری بوده است. با این حال، عمق بحران نیست که نظام سرمایه را تهدید می کند. تغییر در نظم موجود، در گرو تغییر در توازن قدرت میان هژمونی سرمایه و پروژه رهایی بخش ضد هژمونیک است. دهه هاست که منطق سرمایه در حکم منطقی تمامت خواه، از دیوار کارخانه ها عبور کرده و همه عرصه های حیات اجتماعی را تحت حاکمیت خود در آورده است. پروژه ضد هژمونیک نیز، فقط به شرطی می تواند با تهاجم بی امان سرمایه همآوردی کند که از خیابان ها فراتر رود. حداقلی از اجماع بر سر تعریف نظام بدیل و تعیین راه سیاسی مناسب برای دستیابی به بدیل، در این میان مهم ترین نیروی محرکه گسترش دامنه پروژه ضد هژمونیک است. استمرار جنبش اشغال وال استریت، در گرو هم فراتر رفتن از خیابان ها و رسوخ به سایر پهنه های حیات اجتماعی معاصر است و هم بر قراری اجماعی ولو حداقلی بر سر تعریف نظام بدیل و راه سیاسی مناسب برای دستیابی به آن، در سطوح گوناگون محلی و ملی و منطقه ای و بین المللی.